



مدرسه‌ی خرگوش‌ها

بچه‌های خرگوش‌ها منتظر معلم بودند. معلم با سبدِ هویج وارد شد، سلام کرد و پرسید:

«بچه‌ها فکر می‌کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پشالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای اینکه صداها را بشنویم.»

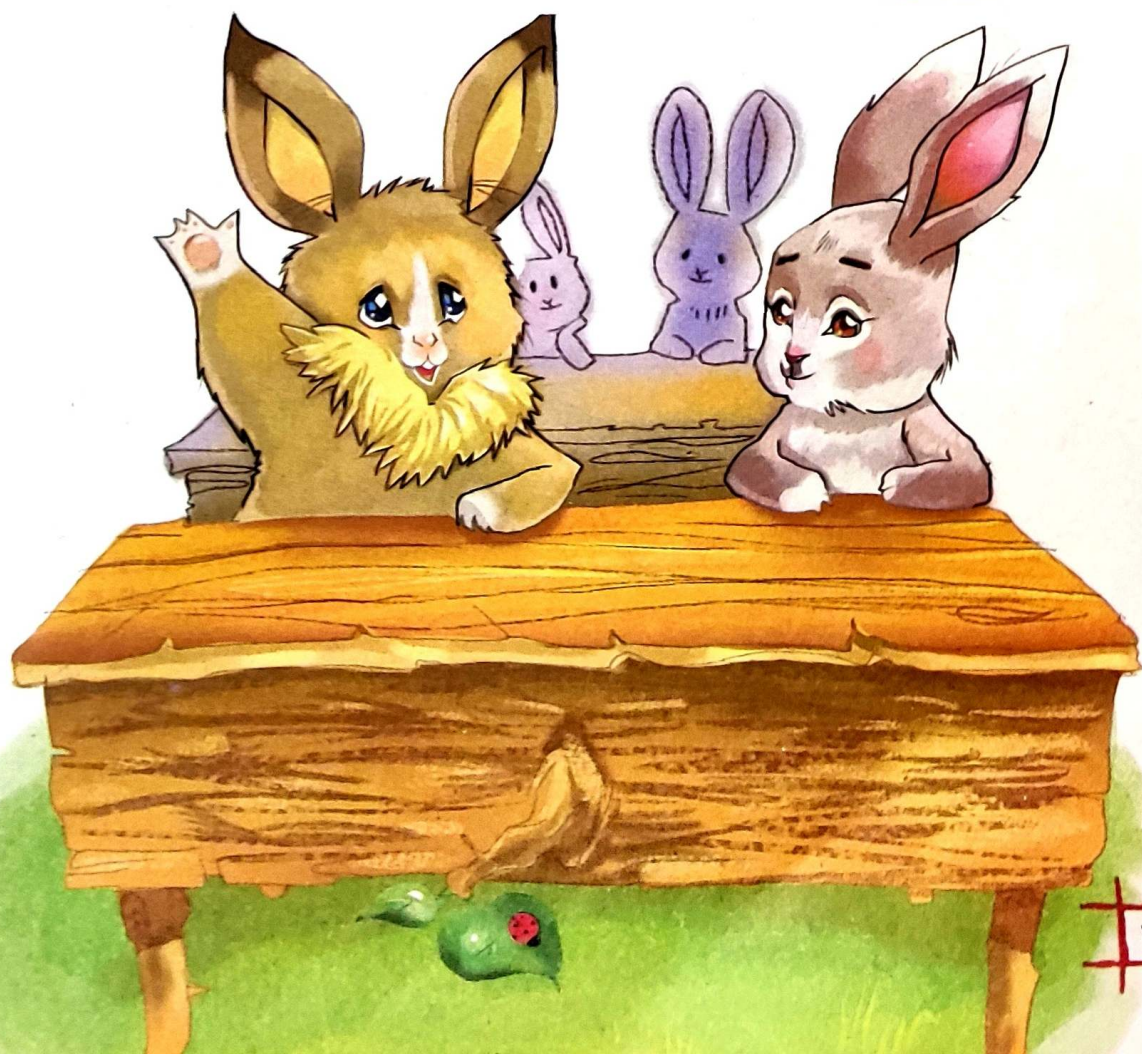
آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می‌شد؟»

دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم.»



بچه خرگوش ها در سکوت، منتظر پرش
 بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید: «اگر صداها
 را نمی شنیدیم، چه اتفاقی برای ما می افتاد؟»
 این بار خاکستری جواب داد: «خطرهایی
 برای ما پیش می آمد؛ مثلاً صدای روباه ها و
 شغال ها را نمی شنیدیم.»

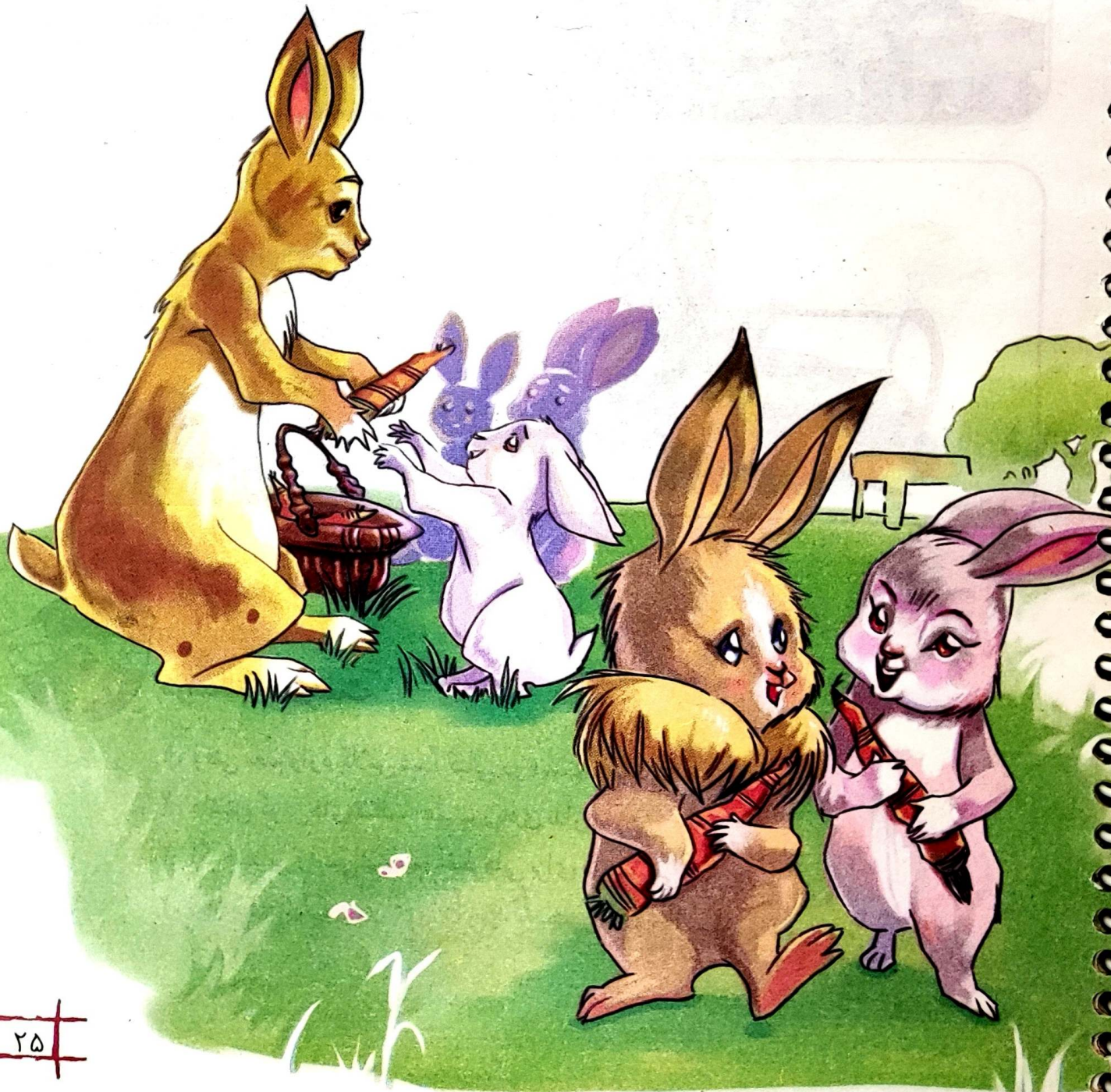
برنی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم لذت
 نمی بردیم؛ مثل صدای پرنده ها و سرود خواندن
 بچه ها.»



آموزگار ادامه داد: «پس داشتن گوش‌های سالم خیلی مهم است. بچه‌ها آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های ما سالم بمانند؟»

دُم‌پنه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم.»
زنک مدرسه که به صدا درآمد، معلم گفت: «بچه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شماست که فکر کردید و پاسخ‌های خوبی دادید.»

چند دقیقه بعد، بچه‌ها گوش‌ها را در دست، با خوش حالی از کلاس بیرون رفتند.





تمیز باش و عزیز باش

حنایی پاکیزگی و نظافت را دوست نداشت، همیشه پرهایش پُر از گرد و خاک بود. پرنده‌های همسایه همه از بوی بد او ناراحت بودند و از دستش شکایت می‌کردند. یک روز حنایی داشت از کنار لانه‌ی پرتلا رد می‌شد. ناگهان صدای پرتلا به آسمان رفت و گفت: «وای، وای چه بوی بدی! چه شکلی! به من نزدیک نشو!»

خال خالی که همسایه‌ی او بود، گفت: «حنایی تو چرا مثل همه، گودال آبی پیدا نمی‌کنی و خودت را در آن نمی‌شوویی؟»

حنایی تنش را خاراند و گفت: «من دوست ندارم به حمام بروم، از شست و شو بدم می‌آید.»



ایستگاه اندیشه

کون بلاتیس

۱. چرا پرنده‌های همسایه از حنایی ناراحت بودند؟ بوی بدی نداشت.

۲. از کجا می‌فهمی حنایی پاکیزگی را دوست نداشت؟ از حمام.

بلاتیس می‌آید



همه با هم به لانه‌ی حنایی رفتند. بدون اینکه او بداند، فوراً او را بانوک هایشان بلند کردند و شروع کردند به پرواز. حنایی هرچه تلاش می‌کرد و بال و پر می‌زد، فایده‌ای نداشت. سرانجام به گودال آب رسیدند و حنایی را انداختند توی گودال. او خواست از گودال آب بیرون بیاید که دوستش خال خالی را روبه‌روی خودش دید.

حنایی دوباره خواست از گودال بیرون بیاید که خال خالی با صدای بلندی گفت: «به‌به، چقدر زیبا و خوشگل شدی! آفرین، حالا زود خودت را بشوی و بیا که همه منتظر تو هستند.» حنایی با شنیدن این حرف، خودش را خوب شست. بعد هم به کمک پرنده‌های دیگر به لانه برگشت. حنایی وقتی دید همه با او مهربانی می‌کنند و به او آفرین می‌گویند، تصمیم گرفت که پس از این، زودزود به حمام برود تا همیشه پاکیزه و بیش همه عزیز باشد.

ایستگاه اندیشه



۵. پرنده‌ها برای اینکه حنایی تمیز شود چه نقشه‌ای کشیدند؟ بانوک‌ها بعبان او را بلند کردند و بال و پر می‌زدند.
۶. برای اینکه سالم و تندرست بمانی، چه کارهایی انجام می‌دهی؟ حمام بروم



حنایی هر روز، به بازی می‌رفت و کثیف‌تر از روز قبل به لانه برمی‌گشت. بعد هم در لانه می‌نشست و شروع می‌کرد به خاراندن تنش.

... کم‌کم پرهای حنایی شروع کرد به ریختن. روزها می‌گذشت و پرهای او، کم و کمتر می‌شد. خال خالی که همسایه و دوستش بود، خیلی غصه می‌خورد و به او می‌گفت: «حنایی جان! برو خودت را بشوی. کم‌کم همه‌ی پرهایت می‌ریزد و زشت می‌شوی.»

اما حنایی به این حرف‌ها گوش نمی‌کرد. یک روز خال خالی، پرنده‌های همسایه را جمع کرد و ماجرا را برای آن‌ها تعریف کرد. پرنده‌ها نشستند و فکر کردند. فکر کردند و فکر کردند، تا اینکه راهی پیدا کردند.

ایستگاه اندیشه



چون پرهای حنایی

۳. چرا خال خالی غصه می‌خورد؟

۴. چرا خال خالی پرنده‌های همسایه را جمع کرد؟ برای این

که برای مشکل حنایی راهی پیدا کنند

